

داستان رستم و سهراب

اسلامی ندوشن، محمد علی

در داستان «رستم و سهراب» به توضیح لغات و شرح بعضی از ابیات پرداخته شده است. در مورد لغات ظاهراً متبدیان ادبیات فارسی نیز مورد عنایت بوده‌اند، زیرا معنی کردن برخی کلمات عادی (چون: تنگ-نوار پهنی که زیر شکم اسب می‌رود؛ بابزن- سیخ کباب و نظائرشان) از نظر دور نمانده است.

برای توضیح لغات حق می‌بود که ضابطه‌ای قائل می‌شد. سه روش معمول است که می‌شود یکی از آنها را برگزید: ۱- دادن معانی‌ای که فقط در همین داستان برای کلمه منظور بوده. ۲- دادن همه معانی‌ای که برای این کلمه خاص در شاهنامه به کار رفته است. ۳- دادن معانی‌ای که برای این کلمه در زبان فارسی دیده می‌شود. ولی ما در «رستم و سهراب بنیاد» با هیچ یک از این سه روش روبرو نیستیم و می‌شود گفت که نظامی در کار نیست. رویهم‌رفته استواری این قسمت، خیلی کمتر از انتظاری است که از استاد مینوی می‌رفت؛ زیرا ایشان همواره نسبت به لغت‌نامه‌های دیگر انتقادهای تلخ داشته‌اند و زمانی آوازه افتاده بود که می‌خواهند جامع‌ترین فرهنگ‌ها را برای زبان فارسی بنویسند.

به هر حال، از این مقوله می‌گذریم و آنچه در این جا عنوان می‌کنیم راجع خواهد بود به چند پاورقی و توضیح بعضی از ابیات. (شماره بیت از رستم و سهراب بنیاد).

نخست پاورقی‌ها

ص ۲۸ در اشاره به ب ۷۰ نوشته‌اند:

«معنی بر من روشن نیست. شاید بتوان چنین تأویل کرد که مراد از هربر و پلنگان دلاوران و پهلوانان است، و او می‌گوید دیدار و معاشرت من چنان مطلوب است که از برای جنگجویان و دلیران در حکم طبیب است از برای بیماران.» (!) ب ۷۰ که در آن تهمینه نزد رستم از خود ستایش می‌کند این است:

یکی دخت شاه سمنگان منم پزشک هربر و پلنگان منم(?)

البته مصراع دوم مغشوش می‌نماید و آقای مینوی هم علامت سؤال در برابرش گذارده‌اند. ولی آنچه عجیب است، همان تأویلی است که ایشان کوشیده‌اند برای توجیه صورت فعلی بیت بیابند.

اگر این تأویل را بپذیریم باید بگوئیم که فردوسی از همان زمان دست شعرای سبک هندی را از پشت بسته است! برحسب این تعبیر تهمینه زیبایی خویش را چنان معجزه‌آسا و شفا- بخش می‌داند که خود را طبیبی می‌شمارد. ولی معلوم نیست که چرا فقط «جنگجویان و دلیران» می‌بایست بیمارشان باشند؟ البته تهمینه در این‌جا فراموش کرده است که این ادعا با ادعای دیگرش در بیت ۷۲ تعارض خواهد داشت که در آن می‌گوید: هنوز کسی او را از پرده بیرون ندیده و آوایش را نشنیده است.

ص ۴۰ راجع به ب ۲۶۵ نوشته‌اند:

«تنگ آمدش یا تفنگ آمدش روشن نیست. بنداری دارد صعب علیه، یعنی بر او سخت آمد.» بیت این است:

چو بشنید سهراب ننگ آمدش که آسان همی دژ به چنگ آمدش

و این جایی است که گردآفرید به درون قلعه رفته و از بالا با سهراب سخن می‌گوید. معنی بیت روشن است و همان ننگ آمدش درست بنظر می‌رسد. ظاهراً خوب توجه نشده است که ش ضمیر مصراع دوم ناظر به گردآفرید است نه سهراب. معنی بیت این است: بر سهراب گران آمد که دختر به این آسانی از دستش رفت و در دژ پناه گرفت (دژ به چنگ آورد). بنداری نیز گویا همین معنی را دریافته است. جوان، بر اثر این خشم حول و حوش دژ را به تاراج می‌دهد، و می‌گوید که صبح روز بعد برای تسخیر خود آن خواهد آمد.

ص ۴۱ راجع به ب ۲۸۰ نوشته‌اند:

«... بسیار مستبعد است که در این فرصت کم اهل قلعه سپید نام این پهلوان را که پیشرو لشکر توران است شنیده باشند و درنامه به شاه او را به نامش بنامند.»

بدیهی است که در این‌جا این فردوسی است که نام سهراب را درنامه می‌آورد نه گژدهم. نمی‌شود توقع داشت که شاعر عین نامه گژدهم را به شعر درآورده باشد. چندی بعد در ب ۳۷۶ رستم نیز با نام از سهراب یاد می‌کند و

حال آنکه در منظومه چیزی منعکس نیست که نام او را شنیده باشد. در آثار گذشتگان و در شاهنامه این روش نارایجی نیست.

در ب ۸۱۵ سهراب است رستم را رخس می خواند:

به رزم اندرون رخس گوئی خر است...

بی آنکه نام اسب را بداند. اگر می دانست پدرش را می شناخت.

ص ۴۳ راجع به ب ۳۱۳

پس از آوردن این بیت:

نخست آفرین کرد بر کردگار جهاندار و پرورده روزگار

نوشته اند: «معنی مصراع دوم روشن نیست، و در بنداری هم نبوده»...

معلوم نیست چه ابهامی در مصراع دوم دیده اند؟ ظاهراً می خواسته است بگوید: جهاندارى که پرورنده و ایجادکننده روزگار است، و در شاهنامه سابقه دارد که اسم مفعول به جای اسم فاعل آورده شود. اما در مورد عدم اشاره بنداری به بیت مذکور، با توجه به این امر که او شاهنامه را خلاصه می کرده معقول نیست که از این جهت به او استناد قطعی بکنیم.

ص ۶۴ در اشاره به ابیات ۶۵۷ تا ۶۶۰ نوشته اند:

«مربوط به زین کردن و تنگ بستن رخس رستم است. همه یاری می کنند که این کار به شتاب میسر شود و رستم زودتر برای پیکار با سهراب حرکت کند، و رستم ایشان را می - بیند و آوازشان را می شنود».

گمان نمی کنم بشود به آقای مینوی حق داد. این دور از شیوه کار و دنیای شاهنامه است که همه سرداران ایران برای زین کردن اسب رستم جمع شده باشند، تا او زودتر به پیکار سهراب برود! مگر سردارها زودتر از سربازها می توانستند اسب را زین کنند؟ و یا هیچ کس دیگر دوروبر رستم نبود که اسب او را تنگ بکشد؟ همین جا تصریح شده است که: بفرمود تا رخس را زین کنند ب ۶۵۶. می دانیم که رستم با لشکری از زابلستان حرکت کرده بود و زواره که برادر و پیشکارش بود عاده این نوع کارهای او را برعهده داشت. پس دیگر چه احتیاجی بود

که مثلاً طوس پیر با آن مقامی که داشت و غالباً سپهسالار بود (بعد از پادشاه شخص دوم بود) بیاید و برگستوان اسب رستم را ببندازد؟

این تعبیر پذیرفتنی نیست. منظور ابیات ساده است: چون سهراب ناگهان به لشکر ایران حمله آورده و خیمه‌ها را به نیزه از جای می‌کند، هیاهویی در سپاه افتاده و همه دستپاچه و مضطرب شده‌اند. و از این‌رو هرکسی می‌کوشد تا خود را مجهز و آماده کند، بنابراین گیو و گرگین و رهام و طوس که اسمشان در این ابیات آمده هرکدام کار خود را می‌کنند. اسب رستم هم از جانب کسانی که عاده این کار را می‌کرده‌اند زین می‌شود.

ص ۶۵ راجع به ب ۶۷۳ که این است:

بدو گفت «نرم ای جوانمرد، گرم زمین سرد و خشک و سخن گرم و نرم»

باید حدس آقای مینوی را تأیید کرد که با توجه به نسخه بدل‌ها و ترجمهء بنداری (رفقا یافتی، رفقا) نرم ای جوانمرد نرم را بهتر دانسته‌اند: به این حساب برای آن که قافیه معیوب نشود ناچار باید مصراع دوم را هم نرم و گرم گرفت، صورت ضبط شده در متن، شعر را سست می‌کند و خلاف سیاق کلام است.

ص ۷۰ راجع به ب ۷۶۳ نوشته‌اند:

«برز و بالا هر دو به یک معنی است. بدین جهت گمان می‌کنم «ز بالا و زورش» که در نسخ دیگر آمده است شاید بهتر باشد...» بیت این است:

ز سهراب، رستم زبان برگشاد ز بالا و برزش همی کرد یاد

آقای مینوی یک معنی دوم برز را که بارها در شاهنامه آمده، از نظر دور داشته‌اند و آن شکوه و صولت است. در این بیت، این معنی دوم منظور است و با توجه به این معنی: «بالا و برزش» از «بالا و زورش» بسیار بهتر می‌نماید.

-(۱) برای این معنی دوم و مثال‌هائی که آورده شده است رجوع شود به واژه‌نامک (تألیف نوشین) کلمهء برز.

ص ۷۴ راجع به ب ۸۱۷ نوشته‌اند:

«این بیت را در همهء نسخ در همین جا آورده‌اند ولی معترضه‌ای بی‌ارتباط بنظر می‌رسد» به نظر نمی‌آید که «معترضه‌ای بی‌ارتباط» باشد، زیرا شاهنامه، آذرستم را مسبب مرگ سهراب می‌شناسد، و اکنون که پدر برای کشتن پسر روانه میدان است، چه جایی مناسب‌تر برای آوردن چنین بیتی؟

ص ۷۷ در اشاره به دو بیت ۸۸۶ و ۸۸۷ نوشته‌اند:

«معنی این دو بیت روشن نیست و ارتباط واضحی هم با ماقبل و مابعد ندارد...» ابیات اینها هستند:

هر آنکه که تشنه شدستی به خون بیالودی آن خنجر آنگون زمانه به خون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود

در معنی ابیات (چه الحاقی باشند و چه نباشند) ابهامی نیست و مجموعاً دارای همان مفهوم هستند که در این مصراع معروف آمده:

ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار...

«سهراب می‌خواهد بگوید: من اگر آهنگ جنگ نکرده بودم، خونم ریخته نمی‌شد.

اما ارتباط آنها با ماقبل و مابعد خود نیز با این رشته است، که سهراب در دم مرگ از آمدنش به ایران اظهار پشیمانی می‌کند و به کشندهء خود هشدار می‌دهد که تو نیز کیفر عمل خویش را خواهی دید (تا باز کجا کشته شود آن که تو را کشت!) و سه بیت بعد که متضمن تهدید است، نیز حاکی از این معنی است.

ص ۸۲ راجع به ب ۹۶۳ نوشته‌اند:

«چنین عبارتی از قول سهراب پیش از این نقل نشده است، مگر آن که بگوییم اشاره به گفتهء رستم است که در

ب ۳۸۰ نقل شده است که آن هم کاملاً با این بیت مطابق نیست...»

تردیدی نیست که این بیت از زبان رستم است نه سهراب. کاووس از اتحاد پدر و پسر می‌ترسد و به گودرز که

آورنده پیغام است می‌گوید: «مگر خودت نشنیدی که او چه گفت؟»

اما در مورد ایراد دوم: لازم نیست که هرچه رستم گفته بوده عینا در این جا نقل گردد. معنی مصراع دوم می تواند این باشد: گرفتیم که او پادشاه است و حرفی زده، طوس که باشد که به روی من دست دراز کند؟ و می دانیم که طوس مأمور مجازات کردن رستم شده بود.

ص ۸۲، راجع به ب ۹۷۴ نوشته اند:

«ممکن است خواند: همی گفت: «زار، ای نبرده جوان..» گمان می کنم که جز به صورت ضبط شده در متن (همی گفت زار «ای نبرده جوان...» شعر را نشود خواند، زیرا زار بصورت قید: زار گفت: زار گریست، در شاهنامه بارها آمده، در حالی که برای صورت پیشنهاد شده در پاورقی معنی قابل قبولی نمی بینیم.

ص ۸۶ در اشاره به ب ۱۰۳۹ نوشته اند:

«ظاهرا نسخهء او هم (بنداری) مثل بعضی از نسخ، «بگشاد سر» داشته است. بیت این است:

از او میخ برکند و بگشاد در کفن زو جدا کرد پیش پدر

با توجه به سیاق شاهنامه و شواهدی که از موارد مشابه داریم بگشاد سر در مورد تابوت از بگشاد در به سخن فردوسی نزدیک تر می نماید. راجع به تابوت اسفندیار داریم:

سر تنگ تابوت کردند سخت.. (ب ۱۵۳۲)

و اندکی بعد: سر تنگ تابوت را باز کرد.. (ب ۱۵۶)

بنابراین سر تابوت اصطلاح زمان و اصطلاح فردوسی بوده است، و گویا با مقام و حرمت جنازه نیز مناسبت بیشتر داشته است.

اکنون بیائیم بر سر توضیحات آخر کتاب:

ب ۲۰

برافروخت چون گل رخ تاجبخش بخندید وز جای برکند رخس

نوشته‌اند: «اگر چنین بخوانیم که مطابق با قدیم‌ترین نسخهء ماست، معنی آن این می‌شود که بر رخس چنان هی زد و او را به جنبش آورد که گوئی از زمین کنده شد. سایر نسخ «برکرد رخس» دارند، و این بهتر است و معنی آن این می‌شود که رخس را به جنبش آورد و راه افتاد»

بنظر بنده از جای برکندن رخس عبارت درست و دقیقی است. در عرف سواری اصطلاح «کندن» اسب هنوز هم به کار می‌رود، می‌گوئیم: اسب کند یعنی ناگهان خیز برداشت و به دویدن افتاد. در این جا رستم چون گورها را از دور می‌بیند، برای شکار آنها اسب را ناگهان به دو می‌افکند و این عبارت بمراتب بهتر است از «برکرد رخس» که هم سنگین است و هم نامأنوس.

ب ۳۰

چو بریان شد از هم بکند و بخورد ز مغز استخوانش برآورد گرد
نوشته‌اند: «در اینجا مراد این است که تمامی گورخر کباب کرده را خورد و هیچ چیز از آن باقی نگذاشت؛ حتی مغزهای استخوان‌ها را هم خالی کرد و خورد و» به پایان رسانید و نابود کرد...».

بنظر می‌رسد که در این جا «مغز استخوان» نیز مانند «گرد برآوردن» مفهوم کنائی دارد. منظور این نیست که رستم استخوان‌ها را زد سر زانو و مغزهایش را بیرون آورد و تا ته خورد، بلکه می‌خواسته است بگوید تا آخرین اجزاء قابل خوردن گور را خورد؛ همانگونه که می‌گوئیم: تا مغز استخوانش نفوذ کرد، تا مغز استخوانش سوخت، و مقصودمان بیان عمق و انتهایست.

اگر تعبیر آقای مینوی را بپذیریم، باید برآورد گرد را فقط ناظر به مغز استخوان بگیریم و اینطور معنی کنیم که تمام مغز استخوانها را خورد؛ و حال آنکه بدیهی است که منظور اصلی گوشت گور است.

ب ۳۱

چو بیدار شد رستم از خواب خوش به کار آمدش بارهء دستکش

دربارهء دستکش نوشته‌اند: «...بنده گمان می‌کنم اینجا معنی مطیع و راهوار یا دست‌آموز می‌دهد...».

راهوار را باید کنار بگذاریم زیرا از کلمهء دستکش چنین معنائی بیرون نمی‌آید. دست - آموز هم در مقابل وحشی به کار برده می‌شود، مثل مرغ دست‌آموز، یعنی حیوانی را که عادهٔ رمنده است به مؤانست وادارند و اسب از این مقوله نیست. اما مطیع تا اندازه‌ای می‌تواند به معنا نزدیک باشد بشرط آن که آن را حصر به رستم بکنیم، چه، رخس در برابر دیگران اسبی سرکش است و به کسی سر فرود نمی‌آورد.

شاید بهتر باشد، که در این کلمه معنی مورد استفاده و مأنوس را بگیریم: «بارهء خاص» که رفیق راه رستم و پرورندهء دست اوست، و جز او هیچ اسب دیگر نمی‌تواند این مقام را داشته باشد.

اما تعبیر دومی که آقای مینوی از دستکش دارند خیلی عجیب می‌نماید. می‌نویسند: «ولی شاید بتوان دستکش را در این بیت (۳۱) به کشندهء دست، یعنی ساز و برگ و سلاح سوار دانست؛ در قبال بارهء بارکش که بعد از این در همین داستان آمده است» (!)

به این تعبیر، دستکش یعنی اسبی که یک دست سلاح را بر خود حمل می‌کند، و ناچار باید نتیجه گرفت که کشیدن سلاح رستم برای رخس، اصل، و کشیدن خود او فرع بوده است!

ب ۵۷

گسارندهء باده و رودساز سیه‌چشم و گل‌رخ بتان طراز

می‌نویسند: «اینجا گویا به معنی ساقی به کار رفته است، گسار در ترکیب با می و اندوه و غم به کار می‌رود و گساردن و گساریدن به معنی خوردن و نوشیدن و آشامیدن در مورد شراب و غم و اندوه مستعمل است و بس. انده‌گسار و غم‌گسار به معنی اندوه‌خوار و غم‌خوار (کسی که نسبت به دیگری غم‌خواری کند) در شعر قدیم و گاهی نیز در نثر می‌آید...»

آقای مینوی به پیروی از بعضی فرهنگ‌های نامعتبر این معنی را آورده‌اند و از دو معنی اصلی کلمه دور مانده‌اند: یکی فرو ریختن که بخصوص در اینجا مورد نظر است؛ می‌گسار یعنی ریزنده می‌دودن و در این مفهوم غم‌گسار به معنای غم‌زدا منظور می‌شود (نه غم‌خوار) ۱ درخور شاهنامه گسارنده به معنای زداینده به کار رفته است (گسارندهء درد اسفندیار)...

-(۱) رجوع شود به نوشین، واژه نامک؛ کلمهء گساردن و شواهدی که برای این دو معنا آورده شده است.

ب ۶۷

از او رستم شیردل خیره ماند برو بر جهان آفرین را بخواند

نوشته‌اند: «خدا را بر کسی خواندن گویا اشاره به عادت ماست که وقتی چیزی یا کسی بسیار پسند خاطرمان

می‌افتد می‌گوئیم ماشاء الله، بنام ایزد، یا خدا ترا حفظ کند، تا چشم‌زخمی به آن چیز و آن کس نرسد».

در این بیت بیشتر تحسین و شگفتی اراده شده است تا ترس از چشم‌زخم. با بنام ایزد می‌تواند منطبق

باشد. اما «خدا ترا حفظ کند» البته دعاست و مناسبتی با مورد ندارد.

ب ۸۰

چو این داستانها شنیدم ز تو بسی لب به دندان گزیدم ز تو

نوشته‌اند: «لب به دندان گزیدن از کسی، حسرت او را بردن، در حق او در شگفت ماندن و، آرزوی دیدار او را کردن»

از این سه معنایی که داده شده، فقط دومی می‌تواند با مورد منطبق باشد. یعنی از شنیدن داستانهای مربوط به تو

دستخوش اعجاب می‌شدم.

ب ۸۲

یکی آن که بر تو چنین گشته‌ام خرد را ز بهر هوا کشته‌ام

نوشته‌اند: «نسبت به تو چنین (عاشق و شیفته) شده‌ام، این حال به من دست داده است، سپس تأکید می‌کند که

در راه عشق و شیفتگی عقل را فدا کرده‌ام».

مصراع اول را می‌شود به دو وجه خواند: یکی چنین گشتن به معنای اینگونه شدن، آنطور که گویا آقای مینوی

خوانده‌اند. دیگر، چنین و گشتن را از هم جدا خواندن و گشتن را به معنای دگرگون گرفتن و در این صورت، معنی

بیت این می‌شود که من اینگونه از عشق تو دگرگون شده‌ام. بنده وجه دوم را بسیار ترجیح می‌دهم.

ب ۱۵۰

از آن پس بسازید سهراب را ببندید یک شب بر او خواب را

نوشته‌اند: «خواب را بر کسی بستن ظاهراً به معنی به قتل رسانیدن کسی به کار رفته است، نظیر تعبیر کار کسی را ساختن... شاید به این تعبیر که وقتی در خواب است او را «خواب‌بند» بکنند و خواب او را به مرگ او متصل کنند».

آنچه آقای مینوی با تردید اظهار فرموده‌اند، محقق است؛ منتها تعبیر، دقیق به نظر نمی‌رسد. فردوسی در کلمهء خواب ایهامی به کار گرفته است: او را در خواب و دزدانه روانهء مرگ کنید. عبارت خواب بر او بستن القاء این معنی را می‌کند که بین او و خواب حایلی ایجاد کنید که دیگر نتواند به خواب ادامه دهد، مثل آب بر کسی بستن. «خواب‌بند» کردن بیشتر موهم این معنی است که کسی را اسیر خواب کنند.

ب ۱۵۲

به پیش اندرون هدیهء شهریار ده اسب و ده استر بزین و بیار نوشته‌اند: «بزین و بیار، اگر در این مورد بگوئیم مراد فردوسی این بوده است که ده اسب بازین (یا اسب سواری) و ده استر بابار (یا استر باری) برای او آورده بودند آیا در ب ۱۶۵ هم به همین معنی می‌توانیم بگیریمش؟...» معلوم نیست چرا آقای مینوی در این باره تردید فرموده‌اند. منظور فردوسی روشن است: ده اسب سواری با زین و وسائل و ده استر با بارهای هدیه نزد سهراب فرستاده شده بود. بیت ۱۶۵ هم نه تنها مغایرتی با این بیت ندارد، بلکه مؤید آن است، و آن این است:

بدو داد پس نامهء شهریار ابا هدیه و اسب استر بیار

یعنی اسب‌ها و استرهای بار بر پشت را به او تحویل داد.

ب ۱۸۲

چنان نیزه بر نیزه بر ساختند که از یکدیگر باز نشناختند نوشته‌اند: «نیزه بر نیزه بر ساختند، دو طرف در مبارزه نیزه‌ها را به سوی یکدیگر می‌رانند و سعی می‌کنند که نیزهء طرف را به کناری زده سنان را (نوک نیزه را) در تن او فرو کنند و بدین طریق دو نیزه در یکدیگر گرفتار (!) می‌گردد. به عبارت دیگر نیزه‌ها را در یکدیگر می‌اندازند»

توضیح آقای مینوی با همهء تفصیل، صحنهء دقیقی را مجسم نمی‌کند. مفهوم این است: چنان تنگاتنگ هم قرار گرفتند و نیزه‌ها را درهم افکندند که یکی از دیگری باز شناخته نمی‌شد.

ب ۱۸۷

بپیچید و برگشت بر دست راست غمی شد ز سهراب زنه‌ار خواست
نوشته‌اند: «در ابتدای امر بنظر می‌رسد که «دست راست» اینجا فقط از لحاظ قافیه به کار رفته است، چنانکه در همین داستان در ب ۲۹۵ «فرستادنامه سوی راه راست» آمده، و در جنگ رستم با پولادوند، وقتی که رستم او را با گرز می‌کوبد:

بپیچید از آن درد بر دست راست به دل گفت کامروز روز بلاست
و در داستان هنر نمودن سیاوش در پیش افراسیاب نیز آمده است:
عنان را بپیچید بر دست راست بزد بار دیگر بر آن سو که خواست
باز ممکن است تصور شود که در این بیت مورد بحث (۱۸۷) برگشتن و پیچیدن بر دست راست ارتباطی دارد با زنه‌ار خواستن، و مثل این است که جزء شرایط بوده است، یا برای فرار از اصابت خنجر به گلولی خود به سمت دیگر پیچیده است. ولی موردی در رساله خوابگزاری (چاپ ایرج افشار ۱۴) آمده است که شکی در آن نمی‌توان داشت که به سمت راست

پیچیدن، بخصوص ارتباطی با فرار از بلا و بدآمد کار دارد: مردی به ربیع بن خثیم گفت «سه شب است که مردی همی آید و مرا همی گوید که برو ربیع را آگاه کن که او از دوزخیانست» ربیع متحیر شد و از پهلوی چپ سه بار به راست گردید.»

در این توضیح چند نکته قابل تأمل است:

۱- گمان نمی‌رود که کسی این توهّم دربارهء فردوسی بکند که برای راست و ریست کردن قافیه، عبارت بیهوده‌ای را در شعر خود بگنجاند.

۲- کلمهء راست که در مصراع «فرستادنامه سوی راه راست» (ب ۲۹۵) آمده، برای جا انداختن قافیه نیست و مطلبی را بیان می‌کند، مقصود این است که قاصد را از راه راست، راه آشکار، و نه از بی‌راهه روانه کرد. (خود او از راه مخفی فرار می‌کند ب ۲۹۶)

۳- اما در شاهی که راجع به جنگ رستم و پولادوند آورده‌اند، آنجا نیز راست برای ضرورت قافیه به کار نرفته است. مفهوم شعر (چاپ برخیم، داستان رستم و خاقان چین، ب ۱۳۳۱) آن است که چون رستم عمودی بر سر پولادوند زد، او از درد تعادل خود را از دست داد و عنان اسب را به گرد دست راست خود پیچید تا بزیر نیفتد. در شاهنامه چاپ مسکو، برعکس، این بیت درباره رستم آمده است، یعنی پولادوند کمندی به جانب او می‌افکند، او کمند را با تیغ پاره می‌کند، و سپس به جانب دست راست می‌پیچید و عمودی بر سر وی می‌کوبد، (خاقان چین ۱۲۶۶)

۴- در مثال بعدی (هنرمائی سیاوش در نزد افراسیاب) باز موضوع درست ادراک نشده است. قضیه این است که نشانه‌ای نهاده‌اند و سیاوش در حال تاختن بر آن نشانه تیر می‌زند، و برای آن که بتواند تیر بیاندازد، و دستش آزاد شود، عنان اسب را بر گرد مچ دست راست می‌پیچد:

عنان را پیچید بر دست راست بزد بار دیگر بر آن سان که خواست

(بروخیم، داستان سیاوش، ۱۴۶۷)

و در این هر دو اگر راست به کار رفته برای آن است که دست راست دست تواناتر است و بیشتر از چپ به کار می‌افتد.

۵- آقای مینوی ارتباط دست راست را با زنه‌ار خواستن رد کرده‌اند. ولی بنظر من مفهوم شعر جز این چیزی نمی‌تواند باشد: هجیر که خود را در آستانه مرگ می‌بیند، طوری می‌پیچد که بتواند دست راست خود را به صورت زنه‌ار قرار دهد. می‌دانیم که دست راست دست موثق و محترم است. و هر کاری را که حاکی از تشریفات و احترام و اعتقاد باشد به وسیله آن می‌کنند (کما آنکه همین امروز با دست راست دست می‌دهند). مراسم زنه‌ار و

پیمان بخصوص با دست راست انجام می‌گرفته است و نمونه‌اش را ما در پیمان بین رستم و اسفندیار داریم.

اسفندیار در دم مرگ وصایائی به رستم می‌کند، و او به نشانه قبول آن با دست راست پیمان می‌بندد:

تہمتن چو بشنید برپای خاست به بر زد به فرمان او دست راست

(چاپ مسکو، رستم و اسفندیار ب ۱۴۷۸)

دست راست چون دست فعال بوده برای آن‌که به طرف نشان دهند که تسلیم شده‌اند، شاید آن را به حالتی رها شده یا پنهان شده یا تقاضامند نگاه می‌داشته‌اند.

۶- اما موردی را که از کتاب خوابگزاری نقل فرموده و باتکاء آن تصریح کرده‌اند که موضوع مربوط به فرار از بلاست، بهیچ وجه قانع‌کننده نیست. این قصه خرافه‌آمیز و مغشوش ربطی به آداب و عالم شاهنامه ندارد. ظاهراً بیشتر ارتباط پیدا می‌کند به معتقداتی که در افواه است و می‌گویند «فلانی از دست چپ از خواب بر ساخته، یا از دست راست برخاسته» و این نیز برمی‌گردد به این اصل که روی دنده چپ خوابیدن (از لحاظ آن‌که قلب آن طرف است) همیشه نامطلوب شناخته می‌شده است.

ب ۲۰۱

چو سهراب شیر اوژن او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

نوشته‌اند: «لب به دندان گزید، معلوم نیست از روی تعجب است یا از روی تحسین» باید گفت که هیچ کدام از روی شعف و هیجان است. بیت بعدی این معنی را می‌نماید:

چنین گفت کامد دگر باره گور به دام خداوند شمشیر و زور

سهراب جوان که تشنه زور آزمائی است، با دیدن هر حریف حکم حیوان شکاری‌ای دارد که از طعمه تازه‌ای سرمست شود.

ب ۲۱۱

سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پر از تاب کرد

نوشته‌اند: «عنان اسب را پیچ و تاب می‌داد تا اسب برای حمله بر حریف مهیا شود، یعنی چه؟ آیا یک سوارکار می‌تواند چنین منظره‌ای را مجسم کند؟ خلاصه کلام آن است که گردآفرید در کشاکش جهانیدن اسب و در وضع حمله و دفاع قرار گرفتن بوده است. عنان پیچ هم همان معنای عادی سوارکار را دارد، منتها سوارکار خیلی چیره‌دست.

ب ۲۱۴

عنان برگرائید و برگاشت اسب بیامد بکردار آذرگشسب

نوشته‌اند: «مثل آتشی که دمنده و تیز و تند است... بخاطر قافیه در این بیت آذر گشسب آمده است و در بیت بعد بکردار دود...»

این را گفتن که به خاطر قافیه این کلمه یا آن کلمه آمده، مبنای درستی ندارد؛ چه، این حرف را درباره همه ابیات شاهنامه می‌توان زد. در هر حال، شعر می‌بایست قافیه‌ای داشته باشد. اتفاقاً در اینجا نه آذرگشسب و نه دود هیچ یک قیافه قافیه مآب ندارند و هر یک تصویر خاصی را عرضه می‌کنند. آذرگشسب بارها در شاهنامه به همین مقصود آمده و نیز دود. چون آتشکده معروف بزرگی بوده حالت زبانه‌کشندگی و حلمه‌وری را می‌نموده است. اما دود نمودار چابکی و سبکی است؛ فراگیرندگی. سهراب مانند آتش حمله می‌کند و سپس با سبکی و سرعت دود با او در می‌آویزد. در آمد بدو هم بکردار دود...

ب ۲۶۲

دریغ آیدم کاین چنین یال و سفت همی از پلنگان ببايد نهفت

نوشته‌اند: «از پلنگان ببايد نهفت، باید بوسیله پلنگان نهفته شود، یعنی پلنگان بعد از آن که تو بر دست تهمتن کشته شده باشی بدن ترا بخورند و در درون ایشان پنهان شوی؛ در جای دیگر گفته است: تنش را کند کرکس اندر نهان...»

بنظر نمی‌رسد که استنباط آقای مینوی درست باشد. البته عبارت‌های متعدد در این زمینه در شاهنامه هست (کرکس بپوشد کفن، کفن سینه ماهیان، چراننده کرکس اندر نبرد... و غیره) اما در اینجا مفهوم عکس آن

درکار است، می‌خواهد بگوید: کاری نکن که لاشه‌ات در میدان جنگ بیفتد و کسانت ناچار بشوند از پلنگان پنهانش کنند، برای آن که نخورندش.

دلیل بنده این است که از معنای بوسیله نمی‌دهد. از پلنگان نهفتن معنی روشن دارد، یعنی از چشم آنها پنهان کردن.

ثانیا سواری به نام‌آوری سهراب را کسی کشته‌اش در میدان جنگ رها نمی‌کرده که پلنگ‌ها بیایند و او را بخورند. این، وضع سربازهای گمنام بوده است که به تعداد زیاد می‌افتادند.

کلمهء ببايد نیز تأیید دیگری است بر این نظر: اگر تعبیر آقای مینوی را بپذیریم معنی بیت این می‌شود که آنها ناچار خواهند بود تن تو را بدهند به پلنگان بخورند تا در شکم خود پنهانش کنند!

ب ۲۶۷

به تاراج داد آنهمه بوم و رست بیکبارگی دست بد را بشست

نوشته‌اند: «بنده این‌طور می‌خوانم، و چنین می‌فهم که دست را برای بدی کردن شست؛ آماده شد که هر نوع شر و شوری از او برمی‌آید بکند؛ و الله اعلم».

از فحوای عبارت چنین برمی‌آید که بدی را تمام کرد؛ از بدی کردن هیچ فروگذار نکرد. نظر آقای مینوی که می‌فرماید دست را برای بدی شست درست نمی‌نماید. اگر رابطه‌ای بین شستن دست و کردن کار باشد، بعد از خاتمهء کار دست را می‌شویند، نه پیش از شروع آن

ب ۲۹۹

سپهدار سهراب نیزه بدست یکی بارکش باره‌ای برنشست

نوشته‌اند: «باره و بارگی هر دو به معنی اسب است و شاید اشتقاق آن از بار باشد، و همان معنی «بارکش» را داشته باشد. قید این که بر باره‌ای بارکش نشست (؟) شاید برای این است که بگوید تسخیر قلعه را کاری سبک و آسان تلقی کرد که حتی به اسب سواری هم احتیاج نداشت (؟)»

تعبیری که آقای مینوی از این بیت و کلمهء بارکش دارند بسیار عجیب است. می‌فرمایند که سهراب برای آن‌که نشان بدهد که تسخیر قعله را کارایی اهمیتی می‌شمارد، بجای سوار شدن بر اسب سواری، بر اسب بارکش (یعنی در واقع یابو) نشست!

کلمهء بارکش موجب شده است که آقای مینوی اسب‌ها را به بارکشی و سواری تقسیم کنند، ولی حقیقت این است که بارکش در شاهنامه همان اسب سواری است؛ شاید بشود گفت که اسب مقاوم و متحمل از آن اراده می‌شده است. اسفندیار این صفت را دربارهء رخس آورده است:

همان بارکش رخس زیراندرش ز پیکان نبود ایچ پیدا برش

(رستم و اسفندیار-۱۳۲۸)

و این مثال را نیز که مرحوم نوشین پیدا کرده جای تردید باقی نمی‌گذارد:

بیامد کمر بسته گیو دلیر یکی بارکش بادپائی بزیر

ب ۳۰۹

براین‌سان که گزدهم گوید همی از اندیشه دل را بشوید همی

نوشته‌اند: «از اندیشه دل را بشوید همی، شاید مراد این باشد که «از کثرت نگرانی و بیم این که این مرد بر لشکر ما پیروز شود، دل گزدهم قرین نومیدیست، و امید از دل او رخت بر بسته است» یا «آنچه گزدهم می‌گوید باعث می‌شود که اندیشه دل‌های ما را فرو بگیرد، ولی ب ۷۸۲ دیده شود که ضد این اراده شده است».

تعبیر اول آقای مینوی مفهوم روشنی ندارد، ولی عبارت دوم ایشان درست است.

اما این که می‌فرمایند معنی این عبارت مغایر است با بیت ۷۸۲، درست نمی‌نماید. بیت ۷۸۲ این است:

از او خوردنی خواست رستم نخست پس آنکه زاندیشگان دل بشست

حرف بر سر آنجاست که رستم از نخستین جنگ با سهراب باز می‌گردد و بسیار نگران است، از برادرش خوردنی می‌خواهد و نگرانی‌های خود را فراموش می‌کند.

اشکال آقای مینوی گویا در این بوده است که «از اندیشه دل را شستن» را با «دل از اندیشه شستن» یکی گرفته‌اند و حال آنکه این دو ضد یکدیگرند. در اولی دل در اندیشه فرو می‌رود، و در دومی از آن زدوده می‌شود.

ب ۳۳۳

تهمتن پذیره شدش با سپاه نهادند بر سر بزرگان کلاه

نوشته‌اند: «به نشان احترام نسبت به سردار بزرگی مانند گیو، کلاه‌داران سیستان کلاه بر سر پیشباز رفتند».

آیا مفهوم مخالف این عبارت آن است که اگر گیو سردار بزرگی کلاه‌داران سر (۱) -واژه‌نامک، مادهء بارکش.

برهنه به پیشبازش می‌رفتند؟

کلاه بر سر نهادن در اینجا به معنای آمادهء پیشواز و پذیرائی شدن است؛ هرکس دیگر هم می‌آمد و پیشواز صورت می‌گرفت، همان کلاه‌ها بر سر نهاده می‌شد.

ب ۳۶۳

گرازان بدرگاه شاه آمدند گشاده دل و نیک خواه آمدند

نوشته‌اند: «در جزء مفهوم این کلمه رفتن به ناز و تبختر، و خرامیدن هست، ولی منافات با دویدن و شتاب کردن هم ندارد»...

این تعبیر البته درست است، ولی یک معنی دیگر گرازان که بخصوص با این مورد مطابقت دارد فراموش شده است، و آن راه رفتن با انضباط و ادب و نظامی‌وار است (چیزی شبیه به قدم‌رو) چون در این بیت:

چو از پیش تختش گراسام پشش پهلوانان نهادند گام

(به نقل از واژه‌نامک)

یا این بیت رستم و اسفندیار:

از آن پس بیایم به نزدیک شاه گرازان و خندان و خرّم به راه

ب ۳۹۲

سخن‌های چرب و دراز آوری مگر بخت گم بوده باز آوری

نوشته‌اند: «کم بوده به معنی ناقص شده و گم بوده به معنی مفقود گردیده هر دو می‌توان خواند»...

با توجه به سیاق عبارت و سیاق موضوع بی‌تردید باید گم بوده خواند، و کم بوده نمی‌تواند باشد. زیرا حرف بر سر این است که بزرگان می‌روند پیش گودرز و می‌گویند برو نزد رستم و شفاعت کن که آشتی کند و بخت گم بوده ما باز گردد. خود فعل بازآوری در مصراع آخر شکی باقی نمی‌گذارد که چیزی بوده است و اکنون از دست رفته. گذشته از این «گم‌بوده بخت» در جای دیگر شاهنامه به کار رفته است.

قسمت آخر توضیح آقای مینوی که در آن اشاره به عبارت قابوسنامه و معنی گم بوده می‌کنند، ارتباطی با موضوع پیدا نمی‌کند.

ب ۳۹۶

که داری که با او به دشت نبرد شود برفشانند بر او تیره گرد؟

نوشته‌اند: «بر او تیره گرد برفشانند، او را مغلوب و خاکسار سازد. خاک بر سر او افشانند، او را به خاک سیاه بنشانند». موضوع این است که رستم قهر کرده و بزرگان، کاووس را سرزنش می‌کنند که اکنون که او رفت تو چه کسی داری که به جنگ سهراب برود؟

بنظر می‌رسد که هیچ یک از سه معنایی را که آقای مینوی آورده‌اند دقیق و بجا نیست. خاکسار کردن و به خاک سیاه نشانیدن تقریباً یک مفهوم دارند و به معنای ذلیل کردن کسی است که در این‌جا مصداق درستی پیدا نمی‌کند. اما خاک بر سر کسی افشانیدن بیشتر معنی بدبخت کردن و به ماتم نشانیدن دارد، و چاشتی‌ای هم از منزلت و توهین در آن است.

گرد برفشانندن در این‌جا درست معنی مقابله کردن می‌دهد، یعنی با او هم‌آورد شدن (گرد از اسب خود سوی او برانگیختن) و این اصطلاح در شاهنامه نظائر بسیار دارد.

بزرگان می‌گویند: اکنون چه کسی داری که در میدان یارای برابری کردن با او را داشته باشد؟

ب ۵۰۳

یکی بر خروشید برسان مست سپر بر سر آورد و بنمود دست

نوشته‌اند: «بنمود دست، در این دو بیت فردوسی نشان می‌دهد که طلایه یا پاسبان شب چون آمدن کسی را به لشکرگاه می‌بیند، چه کار می‌کند: تیغ را از غلاف بیرون می‌کشد، خروشی برمی‌آورد که کیستی، سپر بر سر می‌کشد و دست راست را با تیغ پیش دراز می‌کند که آینده ببیند.» این کارها علامت مقابله کردن است. دست نمودن چیز دیگر است که بدون این مقدمات هم ممکن است به کار رود. موضوع این است که رستم شبانه به جانب لشکر می‌رود، گویو طلایه‌دار است و چون او را از دور نمی‌شناسد به او «ایست» می‌دهد.

دست نمودن، نشانهء هشدار دادن و متوقف کردن است. اسفندیار به رستم می‌گوید:

ترا باز گویم همه هرچه هست یکی گر دروغ است بنمای دست

(رستم و اسفندیار، پ ۷۰۱)

ب ۵۷۷

چنین گفت کاو را گراز است نام که در جنگ شیران ندارد لگام

نوشته‌اند: «لگام اسب را نمی‌کشد تا اسب کندتر برود، بلکه جلو اسب را رها می‌کند تا هرچه زودتر با شیران مقابل شود.»

حرف بر سر خود گراز است نه اسبش، لگام در این جا کنایه از پروا و محابا است، و معنی مجازی دارد. ندارد لگام تا حدی همان عنان گسیخته می‌شود.

ب ۵۹۶

و رایدون که این راز داری ز من گشاده بپوشی به من بر سخن

نوشته‌اند: «این (را) از من پوشیده داری، یا این راز (را) از من بداری و نگاه داری؟ بنده گمان می‌کند صورت اول بهتر است، و اگر فعل را راز داشتن بگیریم مناسب‌تر بنظر می‌رسد، مصراع دوم چندان استوار نیست و بعید نیست که تمام بیت در دست کتاب تحریف شده باشد.»

عبارت آقای مینوی درست روشن نیست و نمی‌نماید که کدام وجه را ترجیح می‌دهند. چنین می‌نماید که داشتن در اینجا بمعنای حفظ کردن و پنهان داشتن است.

می‌گوید: اگر این راز را از من پنهان داری چه و چه خواهم کرد. مصراع دوم هم مفهوم مصراع اول را تأکید می‌کند: یعنی واقعیت را از من بپوشانی. سخن گشاده گویا کنایه از بیان واقعیت است.

ب ۶۰۷

هم‌آورد او بر زمین پیل نیست چو گرد پی رخس او نیل نیست

نوشته‌اند: «نیل مانند گرد پی رخس او نیست، فرضاً به این معنی باشد که گرد پی رخس او از هر نیلی کبودتر است، چه تمجیدی است؟»

اگر استنباط آقای مینوی را بپذیریم و نیل را بمعنی رنگ بگیریم، می‌تواند جواب این باشد که اسب هرچه قوی‌تر گرد سم او بیشتر، و گرد هرچه بیشتر انبوه‌تر و تیره‌تر، که در سیاهی از نیل در می‌گذرد. در بیت ۴۴۷ هنگام بسیج لشکر کاووس آمده است:

هوا نیل‌گون گشت و کوه آب‌نوس بجوشید دریا ز آوار کوس

ولی با توجه به روح شاهنامه و سیاق کلام فردوسی، بنظر می‌رسد که نیل در این جا به منظور رود است. یعنی گرد پی رخس در انبوهی و عظمت از نیل هم برتر بود.

ب ۶۵۶

بفرمود تا رخس را زین کنند سواران بروها پر از چین کنند

نوشته‌اند: «بر ابرو گره زدن و ابروان را پر از چین کردن ظاهراً کنایه از این است که کار را جدی بگیرند و سرسری و خنده و بازی نشانند.»

نحوه تعبیر قدری غیر معمول می‌نماید. این تأکید که جنگ را بازی و خنده نشانند، تأکید بجائی نیست یا؛ زیرا لا اقل ترس از مرگ مانع از این حالت است. منظور از بروها پر از چین کنید آن است که خشم و هیجان جنگ را در خود برانگیزید. روحیه جنگی در خود ایجاد کنید.

تاب یا چین بر ابرو افکندن حاکی از فشردگی و گرفتگی درون است. در این بیت چون جاماسب می‌خواهد مرگ

اسفندیار را پیشگوئی کند چنین حالتی به خود می‌گیرد:

ز دانش، بروها پر از تاب کرد ز تیمار مژگان پر از آب کرد

(رستم و اسفندیار ب ۳۵)

ب ۷۰۶

ز ره بود و خفتان و ببر بیان ز کلک وز پیکانش نامد زیان نوشته‌اند: «ظاهر این است که هر دو پهلوان این هر سه

چیز را پوشیده بودند و هیچ یک اختصاصی به یکی دون دیگری نداشته است»...

بدیهی است که سهراب ببر بیان نپوشیده بوده، زیرا این پوشش عجیب اختصاص به رستم داشته است. زره از آن

سهراب بوده است و ببر بیان از آن رستم، و معنی شعر حاکی از همین است.

ب ۷۲۶

میان سپه دید سهراب را ز می لعل کرده به خون آب را

نوشته‌اند: «مصرع دوم، باید تصور کرد که در میدان جنگ نه‌ری یا دریاچه‌ای یا استخری هم بوده است و سهراب

بقدری از ایرانیان خون ریخته است که آب آن نه‌ری یا آبدان لعل‌رنگ شده، یا این مصرع را فقط بر ضرورت قافیه

حمل باید کرد؟»

باید نسبت به فردوسی کم‌عقیده بود که بشود پنداشت که او مطلب مجهولی را برای ضرورت قافیه در شعر خود

گنجانده است.

اما تصور «نه‌ری یا دریاچه یا استخر» در میدان جنگ نیز (چون هیچ اشاره‌ای درباره آن نیست) قابل قبول نمی‌تواند

بود.

گذشته از این‌ها، حرف بر سرزمین (زمی) است که از خون لعل شده و صراحت شعر در این باره جایی برای تصور

آب باقی نمی‌گذارد.

اکنون ممکن است پرسیده شود: پس این آب چه کاره است؟ جواب درستی به آن نمی‌توان داد. آیا می‌شود پنداشت که آب در اینجا بمعنای آبرو و نام است؟ بعید است. مصراع قدری مغشوش می‌نماید.

ب ۷۳۵

گرایدون که شمشیر با بوی شیر چنین آشنا شد تو هرگز ممیر!

نوشته‌اند: «این بیت تقریباً بر همان مضمون است که ب ۶۷۶» بعد از این که در جنگ با من روبرو گشتی و نمردی دیگر ترسی از مرگ نداشته باش» «اگر شمشیر تو این طور با بوی شیر آشنا شد، تو دیگر مرگ نخواهی داشت.»

«دوستی معتقد است که شاید بتوان معنی این بیت را بر طنز حمل کرده چنین تعبیر کرد که «تو هنوز دهانت بوی شیر می‌دهد این طور با شمشیر آشنا شده‌ای، پس هرگز مرگ نداری.»

در اینجا آقای مینوی شیر را همان حیوان معروف گرفته و آن را کنایه از رستم دانسته‌اند. نخستین سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه شمشیر می‌تواند با «بوی شیر» آشنا شود؟ بوی به چه معناست؟ جواب درستی برای آن نمی‌توان یافت.